

**نقل قول‌ها در پنجمین جلسه**

# **حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی**

**ایرج شهبازی**

**۳ دی‌ماه ۱۴۰۲**

## ۶) نیاز عاشقانه

(از بیت ۴۰۹ تا بیت ۴۱۶)

آن که ارزد صید را عشق است و بس	لیک او کی گنجد اندر دام کس؟
تو مگر آیی و صید او شوی	دام بگذاری، به دام او روی
عشق می گوید به گوشم پست پست:	صید بودن خوش تر از صیادی است
گول من کن خویش را و غره شو!	آفتابی را رها کن، ذره شو!
بر درم ساکن شو و بی خانه باش!	دعوی شمعی مکن، پروانه باش!
تا بینی چاشنی زندگی	سلطنت بینی نهان در بندگی
نعل بینی بازگانه در جهان	تخته بندان را لقب گشته شهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار	بر وی انبوهی که اینک تاج دار!



مولانا «کسی» را در «ناکسی» جستجو می کند و بزرگی و عظمت را به فروتنی و افتادگی گره می زند:

من کسی در ناکسی دریافتم	پس کسی در ناکسی دریافتم
جمله شاهان بنده بنده خودند	جمله خلقان مرده مرده خودند
جمله شاهان پست پست خویش را	جمله خلقان مست مست خویش را
می شود صیاد مرغان را شکار	تا کند ناگاه ایشان را شکار
دلبران را دل اسیر بی دلان	جمله معشوقان شکار عاشقان
هر که عاشق دیدی اش معشوق دان	کاو به نسبت هست هم این و هم آن

(مثنوی، د ۱ / ۱۷۴۰ - ۱۷۳۵)



انسان هایی که غرق غرورند، خود را از برکت های هستی محروم می کنند:

پیش یوسف نازش و خوبی مکن!  
 معنیِ مردن ز طوطی بُد نیاز  
 تا دمِ عیسی تو را زنده کند  
 از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟  
 سال‌ها تو سنگ بودی دل‌خراش  
 جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن!  
 در نیاز و فقر خود را مرده ساز!  
 همچو خویشت خوب و فرخنده کند  
 خاک شو! تا گل برویی رنگ‌رنگ  
 آزمون راه، یک زمانی خاک باش!

(مثنوی، د ۱ / ۱۹۱۲ - ۱۹۰۸)



راهِ عشق، راهِ پستی و فروتنی و عجز و نیاز و دوری از کبر و خودپسندی است:

طریقِ عشق همه مستی آمد و پستی  
 که سیل پست رَوَد، کی رود سوی بالا؟

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۱۳)



دانه تا وقتی که در زیر خاک نپوسد و از هستیِ فعلی خود نگذرد، نمی‌تواند به گیاهی سرسبز تبدیل شود:

در ژنده در آ یک دم، تا زنده‌دلان بینی  
 چون دانه شد افکنده، بر رُست و درختی شد  
 اطلس به دراندازی، در ژنده شوی با ما  
 این رمز چو دریایی، افکنده شوی با ما

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۷۴)



برای تبدیل شدن به «چیز» باید «ناچیز» شد؛ یعنی فروتنی و از خودگذشتگی پیشه کرد:

گر بپوسم هم‌چو دانه عاقبت نخلی شوم؛  
 ز آن‌که جمله چیزها چیزی ز بی‌چیزی شده است

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۳۹۹)



تنها با خاک شدن است که می توان به گل و گلزار تبدیل شد:

لطف تر ز قمر گشت چهره زردم	فراخ تر ز فلک گشت سینه تنگم
که من سعادت بیمار و داروی دردم	دکان جمله طیبیان خراب خواهم کرد
هزار رحمت بر سینه جوامردم	شراب خانه عالم شده است سینه من
که دنگ عشقم و از ننگ خویشتن فردم	هزار حمد و ثنا مر خدای عالم را
چو مات شاه شدم، جمله لعب را بر دم	چو خاک شاه شدم، ارغوان ز من روید
شدم به فضل خدا صد هزار، چون مردم	چو دانه ای که بمیرد، هزار خوشه شود

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۷۲۲)



خدمت و نیاز باید برای کیسه دوختن نباشد و بندگی کردن باید به قصد خداوندی انجام نگیرد. مولانا با تعبیر «زاری مضطرّ تشنه» و «زاری سرد دروغ» این دو نیاز را از هم تفکیک کرده است:

مکر کن تا کمترین بنده شوی	در کمی رفتی، خداونده شوی
روبهی و خدمت، ای گرگ کهن	هیچ بر قصد خداوندی مکن!
لیک چون پروانه در آتش بتاز!	کیسه ای ز آن برمدوز و پاک باز!
زور را بگذار و زاری را بگیر!	رحم سوی زاری آید، ای فقیر!
زاری مضطرّ تشنه معنوی است	زاری سردِ دروغ آن غوی است

(مثنوی، د ۴۷۵ / ۵ - ۴۷۱)



به نظر مولانا ناز بسیار شیرین است اما خطرناک است و نیاز اگرچه تلخ و دشوار است، آدمی را به امنیتی آسیب ناپذیر می رساند:

ای بسا نازا که گردد آن گناه  
 ناز کردن خوش‌تر آید از شکر  
 ایمن‌آباد است آن راهِ نیاز  
 ای بسا نازآوری زد پَر و بال  
 خوشی ناز ار دمی بفرزَدَت  
 وین نیاز ار چه که لاغر می‌کند  
 چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد  
 چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند  
 مرده شو! تا مُخْرِجُ الْحَيِّ الصَّمَدِ  
 دی شوی، بینی تو اخراجِ بهار  
 افکند مر بنده را از چشم شاه  
 لیک کم خایش! که دارد صد خطر  
 ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز!  
 آخرُ الأمرِ آن بر آن کس شد وبال  
 بیم و ترسِ مُضْمَرَش بگدازَدَت  
 صَدْر را چون بَدْر آنور می‌کند  
 هرکه مرده گشت، او دارد رَشَد  
 نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند  
 زنده‌ای زین مرده بیرون آورد  
 لیل گردی، بینی ایلاجِ نهار

(مثنوی، د ۵ / ۵۵۲ - ۵۴۳)



به نظر مولانا اگر عاشقانه راه نیاز را در پیش بگیریم، به تدریج به جایی می‌رسیم که معشوق برای ما سراپا نیاز می‌شود:

همه جمالِ تو بینم، چو چشم باز کنم  
 حرام دارم با مردمان سخن گفتن  
 همه شرابِ تو نوشم، چو لب فراز کنم  
 پریر، عشق مرا گفت: من همه نازم  
 و چون حدیثِ تو آید، سخن دراز کنم...  
 چو ناز را بگذاری، همه نیاز شوی  
 همه نیاز شو! آن لحظه‌ای که ناز کنم  
 من از برای تو خود را همه نیاز کنم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۷۲۴)

## ۷) نعل‌های وارونه (قهر و لطف)

(از بیت ۴۲۰ تا بیت ۴۳۶)

در بیان آن‌که لطفِ حق را همه کس داند و قهرِ حق را همه کس داند و همه از قهرِ حق گریزانند و به لطفِ حق در آویزان، اما حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطف‌ها را در قهر پنهان کرد، نعلِ بازگونه و تلبیس و مکرِ الله بود، تا اهل تمییز و «يَنْظُرُ بُنُورِ اللَّهِ» از حالی بینان و ظاهر بینان جدا شوند:

گفت درویشی به درویشی که تو	چون بدیدی حضرت حق را؟ بگو!
گفت: «بی‌چون دیدم، اما بهرِ قال	بازگویم مختصر آن را مثال
دیدمش سوی چپِ او آذری	سوی دستِ راستِ جویِ کوثری
سوی چپش بس جهان‌سوز آتشی	سوی دستِ راستش جویِ خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست	بهر آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لَعَبِ بازگونه بود سخت	پیش پای هر شقی و نیک‌بخت
هر که در آتش همی‌رفت و شَرَر	از میان آب برمی‌کرد سر
هر که سوی آب می‌رفت از میان	او در آتش یافت می‌شد در زمان
هر که سوی راست شد، و آبِ زلال	سر ز آتش برزد از سوی شمال
و آن که شد سوی شمالِ آتشین	سر برون می‌کرد از سوی یمین
کم کسی بر سرِّ این مُضْمَرِ زدی	لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سرش اقبالِ ریخت	کاو رها کرد آب و در آتش گریخت».

کرده ذوقِ نقد را معبودِ خلق	لاجرم زین لَعَبِ مَغْبُونِ بود خلق
جوقِ جوق و صف‌صف از حرص و شتاب	مُحْتَرِزِ ز آتش، گریزان سوی آب
لاجرم ز آتش برآوردند سر	اعتبارِ اَلْإِعْتَبَارِ، ای بی‌خبر!

بانگ می‌زد آتش: ای گیجانِ گول!	من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول
چشم‌بندی کرده‌اند، ای بی‌نظر!	در من آی و هیچ مگریز از شَرَر!